جمال يار

 جواد جعفري

اشاره: بي‏شك، شناخت امام و حجت هر زمان، ارزش حياتي دارد. اين شناخت، ابعاد گوناگوني دارد. يكي از گونه‏هاي شناخت، مربوط به شكل ظاهري حضرت‏عليه السلام است.

نوشتار حاضر، با كاوش در روايات فراوان و دسته‏بندي آن‏ها، چهره‏ي حضرت را نمايانده است.

((يا بُنَيَّ اذْهَبُوا فَتَحسَّسوا من يوسفَ وأخيه ولاتَيْأسوُا مِن رَوحِ الله إِنَّهُ لايَيْأَسُ من رَوحِ الله إلاّ القومُ الكافرون))(1)

مقدمه‏

بي شك، شناخت امام و حجّت هر زمان، داراي اهمّيّت و ارزش فراواني است. اين اهمّيّت، به قدري است كه نشناختن امام، مساوي با بي ديني و جهالت است. نبي گرامي اسلام‏صلي الله عليه وآله از آغاز رسالت خويش، اهمّيّت معرفت به امام هر عصر را بيان فرمود. ايشان، در حديثي كه فريقين نقل كرده‏اند، فرموده است:

مَنْ ماتَ و لمْ يعرفْ إمامَ زمانِهِ مات ميتةً جاهليةً؛(2)

كسي كه بميرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهليّت مرده است.

از سوي پيامبر و ائمه‏ي اطهارعليهم السلام به تناسب عقل و فهم مردم، دستورها و روش‏هاي مختلفي براي شناخت امام‏عليهم السلام رسيده است. بعضي از براهين، عقلي، و برخي، استدلال‏هاي قرآني و روايي است. همه‏ي اين راه و روش‏ها، احتياج به علم و آگاهي و بلكه براي تشخيص صحيح، احتياج به تخصّص در آن رشته‏ها دارد، در حالي كه امام، امام همه‏ي اقشار جامعه است و طبيعتاً، عدّه‏ي زيادي از افراد جامعه، قدرت استفاده از اين روش‏ها را ندارند، لذا براي آن كه آنان نيز بتوانند امام خود را بشناسند، راهي ساده نيز بيان شده است. آن راه ساده، استفاده از علائم ظاهري و حسّي است.

البته، اين نشانه‏ها، در امام دوازدهم‏عليه السلام از اهمّيّت مخصوصي برخوردار است؛ زيرا، در باره‏ي ائمه‏ي پيشين، امام قبلي، امام بعد را براي مردم معرفي مي‏كرد و نشان مي‏داد، امّا در زمان حضرت ولي عصر، عجل‏الله‏فرجه، امام قبل از ايشان، در قيد حيات نيستند تا ايشان را معرفي و تأييد كنند. شايد سرّ اين كه به اين حدّ، از نشانه‏هاي ايشان، در روايات ذكر شده، همين باشد تا مردم، در زمان غيبت - كه زمان حيرت است و فضا، براي مدّعيان دروغين امامت و مهدويّت باز است - بتوانند با تمسّك به روايات اهل بيت‏عليهم السلام راه خود را به روشني بپيمايند.

خلاصه براي بيان اهمّيّت بحث از صفات ظاهري امام عصر، عجل‏الله‏تعالي‏فرجه، مي‏توان به موارد ذيل اشاره كرد:

1- راهي روشن براي عموم مردم است تا امام زمان خود را بشناسند.

2- وقتي استدلال‏هاي عقلي و نقلي، به جايي نرسد، فصل الخطابي قاطع است.

3- دليلي واضح براي رسوا كردن مدّعيان دروغين مهدويّت است.

4- برهاني آشكار بر اثبات مهدويّت شخصي و ردّ مهدويّت نوعي (در هر زماني، مهدي‏اي هست) است.

5- مدركي محكم بر اثبات مهدويّت عيني و ردّ مهدويت معنوي (مهدي ساخته‏ي ذهني در اثر فشارهاي جامعه) است.

6- روشي مؤثّر براي محسوس كردن وجود نازنين امام و ايجاد تعلّق خاطر براي عاشقان و پويندگان راه حضرت‏اش است.

امام حسن‏عليه السلام به هند بن ابي هاله مي‏فرمايد:

أنا اشتهي أنْ تصفَ لي منه [ رسول الله ] شيئاً لَعَلّي أتعلق به؛(3)

دوست دارم براي من، پيامبر را مقداري توصيف كني تا شايد تعلّق خاطري بيابم.

يكي از موارد قابل توجّه در مورد اين نشانه‏ها، اين است كه با اين كه روايات، از طريق فريقين و از چندين امام نقل شده، ولي هيچ گونه تضاد و تنافي ميان روايات نيست و همه، فرد واحدي را معرفي مي‏كنند.

روش بحث‏

چون در اين نوشتار سعي شده است استقصاي كامل از روايات فريقين در مورد نشانه‏هاي حضرت به عمل آيد و علاوه بر روايات، بعضي از علائم كه در ملاقات‏ها آمده، ضميمه گردد، لذا ابتدا، در يك موضوع، تمام تعبيرات يافت شده، ذكر مي‏گردد و بعد، توضيح داده مي‏شود.

منبع و مأخذ اصلي بحث، منابع شيعي است و تنها در مواردي كه نشانه‏اي در كتب ما نيست يا متّخذ از كتب عامه است، از كتب آنان نقل مي‏شود.

لازم به ياد آوري است كه تمام منابع ذكر شده، تك تك، مراجعه شده است، مگر مواردي كه تصريح به نقل شده باشد. در دو كتاب كمال الدين و الغيبة نعماني هم آدرس كتب عربي ذكر شده و هم كتب داراي ترجمه كه (م) علامت كتاب مترجَم است.

پيش از شروع در وصف اعضاي مبارك حضرت، چند بحث كلّي مطرح شده كه عبارت است از:

1- شباهت حضرت ولي عصر، عجل‏الله‏فرجه، به نبي گرامي اسلام و ائمه و ساير انبياعليهم السلام.

2- زيبايي جمال نازنين حضرت حجّت، عجل‏الله‏فرجه.

3- سِنّي كه از جمال مبارك ايشان نمايان است.

4- قامت رعناي امام غائب‏عليه السلام.

5- رنگ رخسار ايشان.

پيش از شروع، اعتراف مي‏كنيم:

ز وصف حسن تو، حافظ، چه‏گونه نطق زند

كه همچو صنع خدايي، وراي ادراكي‏

1 - شباهت‏

أشبه الناس برسول الله‏صلي الله عليه وآله خُلقاً و خَلقاً؛(4)

شبيه‏ترين مردم به رسول خدا در سيرت و صورت است.

أشبه الناس برسول الله‏صلي الله عليه وآله خُلقاً و خَلقاً و حُسناً و جَمالاً؛(5)

شبيه‏ترين مردم به رسول خدا در سيرت و صورت و زيبايي و جمال است.

أشبه الناس بي؛(6)

پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: ((شبيه‏ترين مردم به من است.)).

أشبهُ الناس بي خُلقاً و خَلقاً؛(7)

و فرمود: شبيه‏ترين مردم به من در سيرت و صورت است.

أشبهُ الناس بي في شمائله وأقواله و أفعاله؛(8)

نيز فرمود: شبيه‏ترين مردم به من در قيافه و گفتار و رفتار است.

يشبهه في الخَلقِ والخُلقِ؛(9)

در صورت و سيرت شبيه پيامبر است.

فيشبهه في الخَلقِ والخُلقِ؛(10)

پس در صورت و سيرت، شبيه پيامبر است.

شمائلُهُ شمائلي؛(11)

پيامبر فرمود: ((قيافه‏اش، مانند قيافه‏ي من است.)).

شبيهي و شبيه موسي بن عمران؛(12)

پيامبرصلي الله عليه وآله و امام رضاعليه السلام فرمودند: ((شبيه من و شبيه حضرت موسي است.)).

أشبه الناس بأبي محمدعليه السلام؛(13)

شبيه‏ترين مردم به امام حسن عسكري‏عليه السلام است.

أشبه الناس بعيسي بن مريم خُلقاً و خَلقاً و سَمْتاً و هيبةً؛(14)

شبيه‏ترين مردم به حضرت عيسي در سيرت و صورت و وقار و هيبت است.

از اين عبارات، به خوبي شباهت حضرت ولي عصر، عجل‏الله‏تعالي‏فرجه، به نبي گرامي اسلام‏صلي الله عليه وآله استفاده مي‏شود. ايشان، هم در اخلاق، شبيه پيامبر است و هم از نظر قيافه و جسم ظاهري.

البته، رواياتي هم وجود دارد كه كلمه‏ي ((خلق)) يك بار در آن‏ها ذكر شده است،(15) امّا چون ممكن است به ضم اوّل خوانده شود و از بحث خارج شود، آورده نشد.

عبارت ((شبيهي)) و ((شبيه موسي بن عمران))، هم از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل شده است و هم از امام هشتم‏عليه السلام. اين، نشان مي‏دهد كه امام، شبيه امام رضاعليه السلام هم هستند.

در عبارت بعد، راوي، شباهت امام عصر را به پدر بزرگوارشان امام عسكري‏عليه السلام نقل مي‏كند.

در مورد وجه شباهت امام عصر به حضرت موسي در ((بخش قامت)) بحث مي‏شود.

در مورد شباهت حضرت ولي عصر،عجل‏الله‏تعالي‏فرجه، به حضرت عيسي، بايد ياد آور شد كه پيامبر، در شب معراج، وقتي حضرت عيسي، علي نبينا و آله و عليه السلام، را مي‏بيند، چنين توصيف مي‏كند:

رجل مربوع الخلق إلي الحمرة والبياض سَبط الرأس؛(16)

يعني، مردي معتدل القامه و گندم گون و داراي موي صاف.

اين نشانه‏ها، در مورد حضرت‏عليه السلام خواهد آمد.

اين حديث، هر چند، يكي است، ولي براي جمع ميان روايات، محظوري ندارد.

در پايان اين بخش، بايد متذكّر شويم، چون در روايات مختلف، شباهت بسيار نزديك امام عصر، عجل‏الله‏تعالي‏فرجه، به پيامبرصلي الله عليه وآله مطرح شده، لذا اگر در باره‏ي بعضي از اعضا، چگونگي و وصف آن‏ها، مستقيماً، در مورد امام عصرعليه السلام بياني نيامده است، مي‏توان اين موارد را از رواياتي كه درباره‏ي پيامبرصلي الله عليه وآله است، استفاده كرد.

2 - زيبايي‏

غلامٌ... حَسَنُ الوجه؛(17)

نوجواني... زيباروي.

غلام... أبيض الوجه؛(18)

نوجواني... سفيد روي.

غلام أبيض حسن الوجه؛(19)

نوجواني سفيد و زيباروي.

شابٌّ... حسن الوجه؛(20)

جواني... زيباروي.

شابّ حسن الوجه؛(21)

جواني زيباروي.

شاباً حسنَ الوجه؛(22)

جواني زيباروي.

شابٌ صبيحُ الوجه؛(23)

جواني گشاده روي.

شاب حسن الوجه طيّبُ الرائحة هَيُوبٌ و مع هيبتِهِ متقرّب إلي الناس؛(24)

جواني زيباروي، خوش بوي و با هيبت كه با وجود هيبت‏اش، رابطه‏ي نزديكي با مردم دارد.

شاب من أحسن الناس وجهاً و أطيبهم رائحةً؛(25)

جواني از زيباروي‏ترين مردم و خوش بوي‏ترين آنان.

من أحسن الناس هيئةً؛(26)

از خوش قيافه‏ترين مردم.

لَم أر وجهاً أحسن من وجهِه؛(27)

چهره‏اي زيباتر از روي ايشان نديدم.

لَم أرَ أحسن منه وجهاً ولا أعظم منه هيبةً ولاأجلّ قدراً حتّي كنا لانشبع من نظره لهيبته؛(28)

چهره‏اي زيباتر از روي ايشان نديدم و نه هيبتي بالاتر از هيبت ايشان و نه منزلتي برتر از ايشان، حتّي به خاطر هيبت‏شان از ديدن‏اش سير نمي‏شديم.

لم أرَ قطّ في حُسنِ صورتِهِ؛(29)

هرگز كسي را به زيبارويي ايشان نديدم.

فَتًي كأنّه فلقة قمر؛(30)

جواني مانند پاره‏ي ماه.

صبيٌ كأنّه فلقة قمر؛(31)

كودكي مانند پاره‏ي ماه.

صبياً كأنّه فلقة قمر؛(32)

كودكي مانند پاره‏ي ماه.

كأنّه فلقة قمر؛(33)

مثل اين كه او پاره‏ي ماه است.

كفلقة قمر؛(34)

مانند پاره‏ي ماه.

كأنّه قطع قمر؛(35)

مثل اين كه او قطعه‏اي از ماه است.

صاحب الوجه الأقمر؛(36)

داراي صورتي درخشان‏تر از ماه.

كأنَّ وجهَهُ القمر ليلة البدر؛(37)

چهره‏اش مانند ماه شب چهاردهم است.

وجهه يُضي‏ءُ كأنّه القمر ليلة البدر؛(38)

چهره‏اش مانند قرص كامل ماه مي‏درخشد.

وجهُهُ مثلُ فلقة قمر لابالخرق ولا بالبرق؛(39)

صورت‏اش چون پاره‏ي ماه است، نه كُند بود و نه عجول.

وجهه بين أصبحة الأقاليم كالقمر المضي‏ء بين الكواكب الدّرّية؛(40)

چهره‏اش ميان گشاده رويان عالم مانند ماه نوراني در بين ستاره‏گان درخشان است.

وجهه كالقمر الدّرّي؛(41)

چهره‏اش مانند ماه نوراني است.

وجهه كالكوكب دّرّي؛(42)

چهره‏اش مانند ستاره‏ي درخشان است.

كأنَّ وجهَه كوكبٌ دريٌّ؛(43)

چهره‏اش مانند ستاره‏اي درخشان است.

الفتي كأنّه بدر يلوح في الظلام؛(44)

جوان، مانند قرص كامل ماه كه در شب تاريك مي‏درخشد.

غلام يناسب المشتري في الخلقة والمنظر؛(45)

نوجواني كه در صورت و منظر مثل مشتري است.

غلاماً يشبه المشتري في الحسن والجمال؛(46)

نوجواني است كه در زيبايي و جمال، شبيه مشتري است.

كغُصن بانٍ؛(47)

مانند شاخه‏ي بيدمشك.

كغصنِ بانٍ أو قضيب ريحان؛(48)

مانند شاخه‏ي بيدمشك يا شاخه‏ي ريحان.

اروع كأنّه غصن بان و كأنَّ صفحة غرّته كوكب دّرّي؛(49)

نكورويي چون شاخه‏ي بيدمشك است و پيشاني‏اش مانند ستاره‏اي نوراني مي‏درخشد.

ابن الأرواع؛(50)

از تبار نكورويان.

يعلو نور وجهه سواد شعر لحيته و رأسه؛(51)

نور رخسارش بر سياهي موي صورت و سرش غلبه دارد.

نور وجهه يعلو سواد لحيته و رأسه؛(52)

نور رخسارش بر سياهي موي صورت و سرش غلبه دارد.

له سمتٌ ما رأتِ العيونُ أقصد منه ولا أعرف حسناً و سكينةً و حياءاً؛(53)

وقاري دارد كه موزون‏تر از آن را چشم‏ها نديده است و زيباتر و دل آرام‏تر و با حياتر از ايشان نمي‏شناسد.

نقيٌّ الثياب... علي هيئة الشرفاء؛(54)

پاك جامه... مانند بزرگان.

سمح سخيّ تقيّ نقيّ؛(55)

اهل احسان و سخاوت و تقوا و پاكيزگي است.

طاووس أهل الجنّة؛(56)

طاووس اهل بهشت است.

بيش‏تر روايات و ملاقات‏هاي نقل شده، در باره‏ي وصف حضرت، عجل الله تعالي فرجه، اختصاص به بيان زيبايي و حُسنِ چشم نوازِ ايشان دارد. هم ائمه‏عليهم السلام و هم كساني كه سعادت تشرّف به محضر گل نرگس را داشته‏اند، قبل از هر وصفي، ذكر زيبايي ايشان را كرده‏اند:

اگرچه حُسْنْ فروشان، به جلوه آمده‏اند

كسي به حُسن و ملاحت، به يار ما نرسد

هزار نقش بر آيد ز كلك صنع و يكي‏

به دل پذيري نقش نگار ما نرسد

جواني و روي زيبا، از مشخّصات بارز حضرت حجت، ارواح مَنْ سواه فداه، است. البته، در مورد جواني، در بخش سنّ مبارك حضرت‏عليه السلام مطالب را ارائه خواهيم كرد. فعلاً، در اين جا، غرض، بيانِ زيبايي ايشان است.

حُسني كه راوي مي‏گويد: ((ما، از ديدن‏اش سير نمي‏شويم.))، علاوه بر زيبايي، نكته‏ي قابل توجّه، هيبت و عظمت و وقار ايشان در اوج آن زيبايي است و بوي خوش حضرت كه راوي، از آن، به دل نشين‏ترين رايحه‏ها ياد مي‏كند.

در بخش گذشته، شباهت حضرت ولي عصر، عجل الله تعالي فرجه، به جدّ بزرگوارش نبي گرامي اسلام‏صلي الله عليه وآله بيان شد. چنان كه در باره‏ي پيامبرصلي الله عليه وآله آمده:

((يتلألَأُ وجهُه تَلَألُؤَ القمر ليلةَ البدر))(57)

يا

((كان في وجهه القمر))(58)،

درباره‏ي امام نيز شايع‏ترين تشبيه، تشبيه رخ زيباي ايشان به ماه كامل شب چهارده است، بلكه به تعبير امير بيان، حضرت علي بن ابي طالب‏عليه السلام، ((زيبارويان عالم، در مقابل حضرت، چون ستاره‏هاي درخشان در مقابل ماه نوراني‏اند)) كه طبيعتاً، جلوه‏اي نخواهند داشت.

در بعضي از تعبيرها ((فلقة قمر)) آمده است. اين تعبير، به معناي ((پاره‏ي ماه)) است. در روايتي، بعد از اين تعبير آمده است: ((لابالخرق و لابالنزق)). ((خرق))، به معناي ناتواني و سستي و كم تحرّكي است(59) و ((نزق)) - كه بحار از كمال الدين نقل مي‏كند يا ((برق)) كه در متن كمال الدين است، به معناي ((عجله در كارها و سبك‏سري)) است؛(60) يعني، راوي مي‏گويد، حضرت، نه سست و كم تحرّك است و نه عجول و ناآرام، بلكه وقار خاصي دارد كه بر زيبايي‏اش مي‏افزايد.

صاحب النجم الثاقب ((خرق)) را ((درشت‏خو و زبر)) ترجمه فرموده‏اند(61)، كه درست به نظر نمي‏رسد.

عرب، در ميان ستارگان، ستاره‏اي را كه بزرگ و پرنور و درخشان باشد، ((دّرّي)) مي‏نامد.(62) در مورد حضرت، وارد شده كه ((ستاره‏اي درّي)) است كه نشان دهنده‏ي درخشش ويژه‏ي چهره‏ي حضرت است.

سيّاره‏ي مشتري كه بزرگ‏ترين سيّاره‏ي منظومه‏ي شمسي و درخشان‏ترين آن‏ها بعد از زهره است، به نام ((سعد اكبر)) مشهور است و نماد و سمبل نكويي و يمن و بركت است. تشبيه نكورويان به مشتري، تشبيهي زيبا است.

او، سمن سينه و نوشين لب و شيرين سخن است‏

مشتري عارض و خورشيد رخ و زهره لقاست‏

سعد بن عبدالله نيز كه اهل قم است، به محض زيارت دلدار دل آرام، ايشان را به مشتري تشبيه مي‏كند. جا دارد بگوييم:

مشتري رويي و هر دل، مشتري، روي ترا

مشتري رخسارگان را كم نباشد مشتري‏

((بان)) به معناي ((درخت بيدمشك)) است و علاوه بر بوي خوش، چون درختي باريك و خوش نما است، شعرا قد ((محبوب)) را بدان تشبيه مي‏كنند. ((كغصن بان))، يعني، چون شاخه‏ي بيدمشك، قامت‏اش دل نواز است.

((ريحان))، به تمام گياهان معطّر اطلاق مي‏شود.(63) علاوه بر آن، اسم گياهي خوش بو است كه علاوه بر بوي خوش، لطافت و رنگ زيبايي هم دارد. در تشبيه چهره‏ي مبارك ايشان به شاخه‏ي ريحان، علاوه بر بوي خوش، لطافت و طراوت، نقش اصلي را دارد.

در اين مورد، در بخش ((رنگ رخسار مبارك شان)) هم تعبيرات زيبايي وارد شده كه خواهد آمد.

((غرّه)) سفيدي پيشاني را گويند.(64) راوي مي‏گويد: به قدري پيشاني مبارك امام مي‏درخشيد، گويا كه ستاره‏اي پر نور است.

((أرواع)) جمع ((أروع)) است. و ((أروع))، كسي را گويند كه داراي قامت و نورانيّت و فضلي است كه بيننده از زيبايي او شگفت زده گردد.(65) امام باقرعليه السلام مي‏فرمايد، امام زمان، عجل الله تعالي فرجه، از تبار نكورويان است(66). اهوازي، وقتي بعد از تشرّف، امام را وصف مي‏كند، مي‏گويد: ((أروع و زيبا بود، مانند شاخه‏ي بيدمشك.)).

در درخشندگي روي مبارك حضرت، نقل شده كه نور جمال ايشان، بر سياهي مويش، غلبه دارد.

((سَمت)) حالت كسي را گويند كه داراي آرامش و وقار و حسن سيره و روش است، همراه استقامت منظر و هيئت.(67)

راوي مي‏گويد: من ((سَمتي)) را در حضرت مشاهده كردم كه متعادل‏تر از آن را هيچ چشمي نديده است و زيبا و با وقارتر از آن را نمي‏شناسد.

در تعبيري آمده: ((لباسي نظيف بر تن داشت و شرافت و بزرگواري، از قيافه‏اش نمايان بود.)) در تعبيري ديگر آمده: ((احسان و سخاوت و پرهيز و پاكيزگي، از جمال‏اش نمايان بود.)) نيز آورده‏اند كه حضرت، نه تنها زيباروي اين دنيا است، بلكه جمال و زيبايي اهل بهشت هم براي حضرت است.

آيينه‏اي طلب كن تا روي خود ببيني‏

وزحُسنِ خود بماند انگشت در دهانت‏

رُخت، سراي عقلم، تاراج عشق كردي‏

اي رند، آشكارا، مي‏بينم از نهانت‏

3- سنّ‏

شابٌّ؛(68)

جوان‏

شابّاً؛(69)

جوان‏

شابٌّ حدَثٌ؛(70)

جواني نورس.

رجوعه من غيبته بشَرْخ الشباب؛(71)

در بهترين مرحله‏ي جواني.

شابّاً موفقاً؛(72)

جواني كامل.

شابّاً تاما من الرجال؛(73)

جواني كامل است در ميان مردان.

شابٌّ بعد كبر السن؛(74)

جوان است با اين كه سنّ‏اش زياد است.

في سن الشيوخ و منظر الشباب؛(75)

در سن كهن سالان و قيافه‏ي جوانان.

في صورة فتيً موفّق ابن ثلاثين سنة؛(76)

با چهره‏ي جواني كامل به سن سي سالگي.

في صورة شابٌّ موفق ابن اثنتين و ثلاثين سنة؛(77)

با چهره‏ي جواني كامل به سن سي و دو سالگي.

في صورة شابّ دون أربعين سنة؛(78)

با چهره‏ي جواني كم‏تر از چهل سال.

ليس هذا الأمر من جاز أربعين؛(79)

صاحب اين امر، بيش از چهل سال ندارد.

ابن أربعين سنة؛(80)

چهل ساله.

شيخُ السن شابُّ المنظر حتّي أنَّ الناظر إليه لَيَحْسبه ابنَ أربعين سنة أودونَها وإنَّ من علاماته أن لايهرم بمرور الأيام والليالي حتّي يأتيه أجلُهُ؛(81)

سن‏اش زياد و چهره‏اش جوان است، به گونه‏اي كه در نظر بيننده، چهل ساله يا كم‏تر مي‏نمايد و از نشانه‏هاي ايشان، آن است كه تا زمان وفات، پير نمي‏شوند.

بايد توجّه داشت، منظور از سن، مقدار سال‏هاي حيات ايشان از آغاز ميلاد حضرت تا زمان ظهور نيست، بلكه همان گونه كه موضوع اين نوشتار است، منظور، اين است كه در زمان ظهور، قيافه و جمال جميل ايشان، در چه سنّي خواهد بود.

درباره‏ي قيافه‏ي حضرت در زمان ظهور، به طور كلّي، دو نوع روايت وارد شده است:

الف) رواياتي كه مطلق است و سني را بيان نمي‏كند و فقط جوان بودن حضرت را مي‏گويد.

ب) رواياتي كه علاوه بر تأكيد بر جواني، سن و سال را هم مشخّص مي‏كند.

شرخُ الشباب؛ قوّته و نضارته.(82) ترجمه: چون جواني نيز مراتبي دارد، بعضي از روايات، اشاره دارد كه حضرت، در بهترين مرحله‏ي جواني ظاهر مي‏شوند؛ يعني، زماني كه چهره در زيباترين و درخشنده‏ترين حالت خود است.

مرحوم مجلسي، در مورد لفظ ((موفّق)) كه در روايات آمده، مي‏فرمايد:

لعل المراد بالموفّق، المتوافق الأعضاء المعتدل الخلق، أوْ هو كنايةٌ عن التوسّط في الشباب، بل انتهاؤه؛ أي ليس في بدأ الشباب؛ فإنَّ في مثل هذا السنّ يوفق الإنسان لتحصيل الكمال؛(83)

شايد مراد از ((موفق)) تناسب اندام و اعتدال بدن باشد يا كنايه از وسط يا آخر جواني است؛ يعني، در آغاز جواني نيست؛ زيرا، انسان، در اواسط يا اواخر جواني، به كمال خود مي‏رسد.

البته، با توجّه به معناي ((شرخ)) كه گذشت، به نظر مي‏رسد، معناي ((موفّق)) هم همان باشد؛ يعني، در بهترين برهه‏ي جواني است و اعضا، تناسب دارند. تعبير ((تامّاً)) نيز بدين معنا اشاره دارد.

با توجّه به غيبتي كه حضرت دارند، بعضي روايات، اشاره دارند كه از لحاظ سال‏هاي گذشته بر حضرت، سن شريف‏شان زياد است (في سنِّ الشيوخ؛ شيخ السن)، امّا چهره‏ي نازنين ايشان، جوان است.

در ميان رواياتي كه به سنّ مشخّصي اشاره دارد، روايات چهل سالگي و كم‏تر از چهل، از همه بيش‏تر است. تك رواياتي نيز سي سال و سي و دو سالگي را مطرح مي‏كند. اين‏ها منافاتي ندارند؛ زيرا، هر دو بياني براي جواني حضرت هستند.

((ابن ستين سنة)) نيز آمده كه سيد بن طاووس آن را نقل كرده است،(84) ولي اين روايت، مستند به پيامبر نيست و از فردي به نام ((ارطاة)) نقل شده است. اين روايت قدرت مقابله با روايات ديگر را ندارد.

اگر رواياتي هم باشد كه سنّ حضرت را كم‏تر از سي سال بيان كند، منافاتي با آن دسته از روايات نخواهد داشت؛ زيرا، منظور، اشاره به جوان بودن حضرت است و نه سنّ مشخّص، چون، قطعاً، سن حضرت، بيش‏تر از اين ارقام است، چنان كه علاّمه مجلسي درباره‏ي ((مَن جاز أربعين))، مي‏فرمايد:

أي في الصورة؛ أي صاحب هذا الأمر يري دائما انّه في سنّ أربعين ولايؤثّر فيه الشيبُ ولايُغَيّره؛(85)

در صورت و قيافه‏ي ظاهري، چنين است؛ يعني، صاحب اين امر، هميشه، در سن چهل سالگي ديده مي‏شود و پيري، در او اثر نمي‏كند و قيافه‏اش را تغيير نمي‏دهد.

آخرين عبارت به اين مطلب مهم مي‏پردازد كه حضرت، حتّي پس از ظهور هم پير نمي‏شوند و تا آخر عمر شريف‏شان چهره‏اي جوان خواهند داشت.

4 - قامت‏

شابّ مربوع؛(86)

جواني متوسط.

شابُّ مربوع القامة؛(87)

جواني با قدّ متوسط.

رجلاً ربعة؛(88)

مردي متوسط.

لا بالطويل الشامخ ولا بالقصير اللاصق ممدود القامة؛(89)

نه بسيار بلند و نه بسيار كوتاه، با قامتي كشيده.

لم أر قط في... اعتدال قامته؛(90)

هرگز، در معتدل بودن قامت، مانند او را نديدم.

الجسم جسمٌ إسرائيلي؛(91)

بدن، مانند بدن فرزندان حضرت يعقوب است.

جسمه جسم إسرائيلي؛(92)

جسم‏ش مانند جسم بني اسراييل است.

كأنّه من رجال بني اسرائيل؛(93)

مثل اين كه از مردان بني اسراييل است.

قليل اللحم؛(94)

كم گوشت.

ضربٌ من الرجال؛(95)

باريك اندام.

قوياً في بدنه؛(96)

بدني قوّي.

در وصف قامت رعناي حضرت نيز، دو دسته روايات وارد شده است: گروه نخست، رواياتي است كه قد حضرت ولي عصر، عجّل الله تعالي فرجه، را بيان مي‏كند، و گروه دوم، رواياتي است كه بدن و اندام مبارك امام غائب‏عليه السلام را تبيين مي‏كند.

از روايات گروه نخست، معلوم مي‏شود كه قد حضرت اش، متوسّط است. المربوع، يعني: ((الذي ليس بطويل ولاقصير)).(97) ربعة، يعني: ((مربوع الخلق لابالطويل ولابالقصير))(98)، نه خيلي بلند قامت‏اند (الشامخ: العالي المرتفع)(99) و نه بسيار كوتاه قد (لصق و لزق و هي أقبحها إلاّ في أشياء نصفها في حدودها).(100) به خاطر شباهت امام به جدّ بزرگوارشان نبي گرامي اسلام‏صلي الله عليه وآله، در مورد قد ايشان نيز اين تعابير وارد شده است.(101)

گروه دوم روايات، بيان مي‏كند كه اندام حضرت، شبيه اندام فرزندان حضرت يعقوب است و وجه تشبيه را معمولاً بلندي قد و بزرگي جسم نقل مي‏كند(102) امّا چنان كه صاحب العطر الوردي مي‏آورد،(103) تفسير به بلند قد بودن با مربوع و متوسّط بودن قامت، تناسب ندارد، بلكه وجه مناسب، نحافت و باريكي اندام است، چنان كه در تعبيرات بعدي تصريح شده كه ((قليل اللحم است)) و معناي ((ضرب من الرجال)) نيز همين است. چنان كه ابن اثير مي‏گويد: ((ضرب من الرجال: أي خفيف اللحم ممشوق مستدق؛(104) خوش قامت و باريك اندام و بدني ورزيده كه گوشت اضافي و لخت ندارد.)). در مورد پيامبر هم آمده: ((ضرب اللحم بين الرجال)).(105)

البته، اين ورزيده بودن، از اين كه مي‏فرمايد: ((قويٌّ في بدنه)) نيز معلوم مي‏گردد.

طوبي زقامت تو نيارد كه دم زند زين قصّه بگذرم كه سخن مي‏شود بلند

5 - رنگ‏

ناصع اللون؛(106)

رنگي خالص و واضح.

درّيّ اللون؛(107)

رنگي درخشان.

كأنَّ في وجهه الكوكب الدري في اللون؛(108)

رنگ رخسارش چون ستاره‏اي درخشان است.

هو كأقحوانة أرجوان قد تكاثفَ عليها الندي و أصابها ألم الهوي؛(109)

او، مانند بابونه‏اي ارغواني بود كه شبنم به رويش نشسته و رنج نسيم بدو رسيده باشد.

عربيُّ اللون؛(110)

عرب رنگ.

اللون لونٌ عربيٌ؛(111)

رنگ، رنگ عربي است.

لونُهُ لونٌ عربيٌّ؛(112)

رنگ‏اش، رنگ عربي است.

المُشْرِب حمرة؛(113)

متمايل به سرخي.

أبيض مشرب حمرة؛(114)

سفيدي متمايل به سرخي.

بوجهه سمرة؛(115)

چهره‏اش كمي گندم گون است.

به سمرة و كان لونه الذهب؛(116)

كمي گندم گون، و رنگ‏اش طلايي است.

أسمر؛(117)

گندم گون.

أسمر يميل إلي الصفرة ماهو؛(118)

گندم گوني مايل به زردي كه زرد نبود.

أسمر اللون؛(119)

گندمي رنگ.

أسمر اللون يعتاده مع سمرته صفرة من سهر الليل؛(120)

گندم رنگي كه در اثر شب زنده داري، كمي زرد شده است.

رجل آدم؛(121)

مردي گندم گون.

كأنّه من رجال شنوءَة؛(122)

مانند مردي از قبيله‏ي شنوءَة است.

نقل‏هاي موجود در موضوع رنگ چهره‏ي حضرت ولي عصر، عجل الله تعالي فرجه، نيز دو دسته است: دسته‏ي نخست، نورانيّت و درخشش و خالص و زيبا بودن رنگ چهره‏ي امام را بيان مي‏كند، و دسته‏ي دوم، خود رنگ را.

((الناصع في كلّ لون: خلص و وضح))،(123) ناصع، يعني رنگي كه خالص است و اختلاطي با ساير رنگ‏ها ندارد و واضح و روشن است؛ يعني، گرفته و تاريك نيست.

((دري)) نيز به اين معنا است، يعني، علاوه بر خالص و پاك بودن رنگ، داراي درخشش و اشراق است و رنگ‏اش چنان است كه گويي در چهره‏ي مبارك‏اش ستاره‏اي مي‏درخشد.

اقحوانه، معرّب بابونه است. بابونه، گلي با گلبرگ‏هاي سفيد و لطيف است.

أرجوان، همان ارغوان را گويند كه رنگي ((آتش گون)) دارد.

رنگ آتش گون، يعني، در لطافت و سفيدي، مانند گل بابونه است، امّا نه سفيد خالص، بلكه سفيدي ارغواني و آتش گون. و شايد به ياد همين رنگ زيبا است كه حافظ گويد:

حاجت مطرب و مي‏نيست، تو بُرقَع بگشا كه به رقص آوردم آتش رويت چو سپند

عرق روي مبارك امام‏عليه السلام به ((شبنم (الندي))) تشبيه شده است. چون روي مبارك امام، تمايل به زردي دارد و سرخِ شديد نيست، لذا مي‏فرمايد، مثل اين است كه رنج نسيم به روي گل‏اش رسيده است؛ يعني، به قدري لطيف است كه نسيم، رنگ مبارك‏اش را تغيير داده است.

گروه ديگر از روايات، رنگ رخسار حضرت را بيان مي‏كند. در اين دسته از روايات آمده كه رنگ حضرت، رنگ عربي است كه منظور، همان گندم‏گون بودن است.

جوهري، درباره‏ي ((مشرب)) گفته است:

الإشراب خلط لون بلون كأن أحدهما سقي الآخر. و إذا شدّد، يكون للتكثير و المبالغة. و يقال: ((اشرب الابيض حمرة)): أي علاه ذالك))؛(124)

يعني، سفيدي كه سرخي بر آن غلبه دارد. در جايي كه أحمر الوجه(125) به حضرت اطلاق شده، به همين مناسبت است و الاّ، روي مبارك حضرت، كاملاً سرخ نيست.

معناي ((سُمرة)) و ((أسمر)) هم كه در عبارات بعد آمده، همين است:

((السمرة عند العرب هي البياض المشرب حمرة)).(126)

اين تعابير، در مورد حضرت پيامبرصلي الله عليه وآله هم وارد شده است.(127)

در عبارات بعد مي‏گويد، اسمر است، امّا تمايل به زردي دارد و البته، زرد كامل هم نيست و توضيح مي‏دهد كه اين زردي، در اثر شب زنده داري آن يار غايب از نظر است.

لازم به تذكّر است كه عبارت ((وجهه كالدينار)) كه در روايات آمده،(128) چنان كه بعضي بر حضرت‏اش تطبيق كرده‏اند،(129) درست نيست و نشانِ پرچمدارِ امام عصر است كه از ذريّه‏ي جعفر طيار سلام الله عليه است.

البته، عبارت ((لونه الذهب))، در مورد حضرت وارد شده است كه متمايل به زرد بودن رخسارش را مي‏رساند.

عبارت ((آدم)) نيز كه در وصف رنگ حضرت وارد شده، نشان از گندم گون بودن دارد.(130)

شنؤة يا شنوءة، نام قبيله‏اي در يمن است(131) و نيز نام ناحيه‏اي در يمن در حضرموت است.(132) وقتي حضرت پيامبرصلي الله عليه وآله در شب معراج، حضرت موسي‏عليه السلام را ملاقات مي‏كند، چنين وصف مي‏فرمايد: ((رجل آدم طويل كأنَّه من شبوة.)) علّامه مجلسي مي‏فرمايد:

شبهه‏صلي الله عليه وآله بإحدي تلك الطوائف في الأُدمة و طول القامة؛(133)

پيامبرصلي الله عليه وآله حضرت موسي را به يكي از آن طائفه‏ها در گندم گون بودن و بلندي قامت تشبيه كرده است.

چون گذشت كه حضرت، بلند قد نيست، پس وجه تشبيه، همان گندم گون بودن است. و مؤيِّد اين مطلب، نقل تفسير قمي است كه به جاي ((كأنه من شبوة)) رنگ را آورده و مي‏فرمايد ((رجل آدم طويلٌ عليه سمرة)).(134) لذا آن چه گفته شده كه ((اهل شنوءه در زيبايي، ضرب المثل هستند(135) و تشبيه، از اين جهت است))، دليلي ندارد، بلكه تشبيه، به خاطر همرنگ بودن است.

بعد از بيان كلّيات، اينك، وصف تك تك اعضا را مي‏آوريم:

1 - سر

شامة في رأسه؛(136)

خالي در سر دارد.

مدوّر الهامة؛(137)

سرش گرد است.

از اين دو عبارت، دو علامت و مشخّصه، در مورد سر مبارك امام‏عليه السلام، قابل استفاده است:

1- وجود خال و علامتي در سر ايشان؛

2- گرد بودن سر حضرت.

در صفات نبي گرامي اسلام‏صلي الله عليه وآله وارد شده است: ((عظيم الهامة))؛(138) يعني، سر مبارك پيامبر، بزرگ بود. اگر شباهت امام عصر، عجل الله تعالي فرجه، را به پيامبر در نظر بگيريم، علاوه بر دو علامت ياد شده، مي‏توان بزرگ بودن سر را هم يكي از علائم حضرت ولي عصر، عجل الله فرجه، بيان كرد.

2- موي سر

حسن الشعر يسيل شعره علي منكبيه؛(139)

زيبا موي كه موهايش را بر شانه‏هايش مي‏ريزد.

بشعره صهوبة؛(140)

مويش، كمي سرخ است.

برأسه وفرة سحماء سبطة تطالع شحمة أذنه؛(141)

مويي سياه و لَخت دارد كه تا نرمه‏ي گوش‏اش مي‏رسد.

بشعره قطط؛(142)

مويش كمي مجعَّد است.

في شعر رأسه قطط؛(143)

موي سرش كمي چين و شكن دارد.

في رأسه ذؤابة؛(144)

گيسويي دارد.

و كان علي رأسه ذؤابتان؛(145)

دو گيسو دارد.

بذؤابتين؛(146)

با دو گيسو.

علي رأسه فرق بين وفرتين كأنّه ألف بين واوين؛(147)

ميان دو دسته مويش، فرق باز كرده مانند ((الف)) ميان دو ((واو)).

عبارات بالا، پنج مشخّصه از مشخّصات موي حضرت را بيان مي‏دارد:

الف) موي حضرت، زيبا است. ((حسن الشعر))، يعني، زيبا موي. يك معناي ((صهوبة)) نيز واضحيِ رنگ و زيباييِ منظر است(148) و بيان مي‏كند كه موي حضرت، زيبا است و رنگي صاف و واضح و خوش منظر دارد.

ب) رنگ موي امام، ((سحماء))، يعني سياه رنگ است. البته، معناي ديگر ((صهوبة))، سرخي است كه به سياهي مي‏زند؛(149) يعني، موي زيباي حضرت، سياه خالص نيست، بلكه سرخي كمي هم دارد. البته، سياهي، غلبه دارد و سياه ديده مي‏شود.

ج) موي حضرت، بلند است. ((وَفرة))، مويي را گويند كه تا نرمه‏ي گوش رسد. حضرت، وقتي فرق باز مي‏كنند و موها را به دو طرف شانه مي‏كنند، تا نرمه‏ي گوش مي‏رسد.

د) ((سبط)) موي لَخت بدون جعد و چين است. ((قَطَط)) موي مجعّد و شكن دار را گويند؛ يعني، موي حضرت، كاملاً لخت و صاف نيست، كمي چين و شكن دارد.

درباره‏ي جدّ بزرگوارش نبي گرامي اسلام هم عبارت ((سَبِط الشعر))(150) وارد شده است و هم ((قَطَط الشعر)).(151) جامع آن، ((رَجِل الشعر))(152) است؛ يعني، نه كاملاً مجعّد و نه كاملاً لخت و بي حالت.

ه) حضرت، يك يا دو گيسو مي‏بندند و فرق سرشان را باز مي‏كنند.

تذكر: بايد توجه كرد كه گيسو و موي بلند كه براي حضرت ولي عصر عجل الله تعالي فرجه نقل شده است مربوط به زماني است كه متداول و معمول در جامعه داشتن چنان مويي است.

3 - صورت‏

مسنون الخدين؛(153)

گونه‏هاي كم گوشت.

سهل الخدين علي خده الأيمن خال؛(154)

گونه‏هايي لطيف با يك خال در گونه‏ي راست.

سهل الخدين علي خده الأيمن خال كأنّه فتات مسك علي رضراضة عنبر؛(155)

گونه‏هايي نرم با خالي در گونه‏ي راست كه مانند دانه‏ي مشك بر روي عنبر است.

في وجهه خال؛(156)

در صورت‏اش يك خال است.

في خدّه الأيمن خال؛(157)

در گونه‏ي راست‏اش خالي است.

في خده الأيمن خال أسود؛(158)

در گونه‏ي راست‏اش، يك خال سياه است.

علي خده الأيمن خال كأنّه كوكب درّي؛(159)

بر گونه‏ي راست‏اش، خالي است كه مانند ستاره‏ي درخشان است.

بخده الأيمن خال كأنّه فتاة مسك علي بياض الفضة؛(160)

بر گونه‏ي راست‏اش، خالي است مانند دانه‏ي مشكي روي سفيدي نقره.

في وجهه... علامة؛(161)

در صورت‏اش علامتي است.

بوجهه أثر؛(162)

در صورت‏اش اثري است.

في وجهه سجادة؛(163)

در صورت‏اش، اثر سجده، نمايان است.

بين عينيه سجادة؛(164)

در ميان دو چشمان‏اش، اثر سجده است.

علاوه بر زيبايي و درخشش صورت مبارك امام‏عليه السلام كه گذشت، چهار نكته از تعبيرات وارد در خصوص صورت، قابل استفاده است:

الف) صورت امام‏عليه السلام كشيده است. ((مسنون الخدين))، به صورتي گفته مي‏شود كه گرد و پر گوشت نباشد.

در وصف پيامبر اسلام‏صلي الله عليه وآله وارد شده كه ايشان ((ولاالمكثم))(165) است. ((مكثم)) يعني، مدور الوجه و قصير الحنك و داني الجبهة؛ يعني، پيامبر، گرد روي نبود.

ب) گونه‏هاي مبارك امام، كم گوشت و داراي پوستي لطيف است. ((سهل الخدين)) صورتي را گويند كه گونه‏هايش برجسته و گوشتي نباشد و نيز پوست غليظي نداشته باشد.

لفظ ((سهل الخدين)) در مورد پيامبر نيز وارد شده است.(166)

ج) بر روي گونه‏ي راست امام، خالي سياه است.

چنان كه ملاحظه مي‏شود، بعضي از روايات، به اجمال، وجود خال را بيان مي‏كند و بعضي، جاي آن، و بعضي ديگر، علاوه بر محل، زيبايي آن را نيز بيان مي‏كند. در بعضي از تعبيرها، درخشندگي خال حضرت را به ستاره‏اي درخشان تشبيه كرده، و در بعضي ديگر، به قطعه‏اي مشك كه روي نقره‏اي يا قطعه‏اي از عنبر قرار گرفته است.

اي آفتاب آينه دار جمال تو مشك سياه مجمره گردان خال تو

د) ميان دو چشمان حضرت در پيشاني مبارك شان، اثر سجده نمايان است. در اين مورد نيز بعضي روايات، به اجمال اشاره دارد و بعضي ديگر، به تفصيل محلّ آن را بيان مي‏كند.

4 - پيشاني‏

أجلي؛(167)

واضح.

أجلي الجبهة؛(168)

روشن پيشاني.

أعلي الجبهة؛(169)

بلند پيشاني.

أعلا الجبهة؛(170)

بلند پيشاني.

أجلي الجبين؛(171)

روشن پيشاني.

صلت الجبين؛(172)

لطيف و براق پيشاني.

واضح الجبين؛(173)

روشن پيشاني.

الجبين الأزهر؛(174)

پيشانيِ درخشان.

در معناي ((أجلي الجبهة و الجبين))، دو احتمال وجود دارد:

احتمال يكم - موي قسمت جلو سر تا نصف آن، ريخته باشد. ابوعبيد گويد:

إذا انحسر الشعر عن جانبي الجبهة فهو أنزع. فإذا زاد قليلاً، فهو أجلح. فإذا بلغ النصف و نحوه فهو أجلي؛(175)

وقتي موي دو طرف پيشاني بريزد، انزع گويند. وقتي كمي بيش‏تر بريزد، اجلح گويند. وقتي ريزش مو به نصف سر برسد، اجلي گويند.

عبدالرحمان جوزي مي‏آورد:

الأجلي الذي قد انحسر الشعر عن جبهته إلي نصف رأسه(176)؛

اجلي، آن است كه موي سر از پيشاني تا نصف سر، ريخته باشد.

جزري گويد:

الأجلي الخفيف شعر ما بين النزعتين من الصّدغين والذي انحسر الشعر من جبهته(177)

اجلي، كم بودن موي بالاي سر است، يعني، طرفين سر، مو دارد و يا كسي كه موي خود را از پيشاني كنار زده است.

اجلي كه به معناي ((آشكار و واضح بودن)) است، مي‏تواند به معناي كم مو بودن قسمت جلو سر حتّي تا نصف سر باشد.

احتمال دوم - اين است كه مويش كم نيست، امّا موهايش را از پيشاني جمع كرده و به طرف ديگري هدايت كرده است.

با توجّه به اين كه امام‏عليه السلام فرق باز مي‏كند و موها را به طرفين شانه كرده گيسو مي‏نمايد، مي‏توان قول دوم را ترجيح داد و گفت، منظور از ((اجلي الجبهه)) بودن حضرت، اين است كه موهاي امام، به پيشاني مبارك‏شان نريخته است.

معناي اعلي و بلند بودن پيشاني نيز همين است.

((صلت)) به معناي ((املس)) آمده(178)؛ يعني، داراي پوستي لطيف است. نيز به معناي ((وضوح و روشني پيشاني)) و براق و نوراني بودن پيشاني است،(179) چنان كه ((ازهي)) نيز به معناي ((نوراني)) است.

درباره‏ي جدّ بزرگوارشان پيامبر اكرم نيز لفظ ((صلت الجبين(180))) و ((الجبين الازهر(181))) وارد شده است.

پس پيشاني حضرت، 1- آشكار و واضح، 2- نوراني و براق، 3- داراي پوستي لطيف و صاف است. 4- اثر سجده بر پيشاني مبارك است.

5 - ابرو

أزجّ؛(182)

كمان و كشيده.

أزجّ الحاجبين؛(183)

كشيده و كمان ابرو.

المشرف الحاجبين؛(184)

بلند ابرو.

أبلج؛(185)

گشاده.

أبلج الحاجب؛(186)

گشاده ابرو.

أجلي الحاجبين؛(187)

گشاده ابرو.

المقرون الحاجبين؛(188)

ابروان نزديك به هم.

از اين تعبيرات، چند مشخّصه‏ي ابروي زيباي حضرت به دست مي‏آيد:

الف) ابرواني كشيده و كماني دارند. جزري گفته است: ((الزجج: تقويس في الحاجب مع طول في طرفه و امتداده))؛(189) يعني، ازجّ، به ابرويي گفته مي‏شود كه در عين كمان بودن، كشيده است و در طرفين امتداد دارد.

در مورد پيامبر نيز اين صفت نقل شده است.(190)

ب) ابرواني بلند و پر پشت دارند. ((المشرف)) به معناي ((برآمده و برجسته)) است؛(191) يعني، ابروي حضرت، علاوه بر كشيده بودن، پر پشت و مرتفع و بلند است.

ج) ابروان حضرت به هم پيوسته نيست. ((ابلج))، به تنهايي، به معناي زيبايي و گشادگي چهره است، امّا وقتي همراه ((حاجب)) آمده، يعني، ميان دو ابرو، عاري از مو است. ((بلجة)) به معناي ((نقاوة ما بين حاجبين (قسمت خالي بين دو ابرو)))(192) است، چنان كه ((اجلي)) نيز همين معنا را مي‏رساند.

د) فاصله‏ي ابروان حضرت از هم، كم است. ((المقرون)) مي‏رساند كه ابروها، فاصله‏ي زيادي از هم ندارند، بلكه دو ابرو، به هم نزديك‏اند.

اين صفت نيز در مورد حضرت پيامبرصلي الله عليه وآله نقل شده است.(193)

6 - چشم‏

أعيَن؛(194)

درشت چشم.

دُرّيّ المقلتين؛(195)

براق چشم.

أدعج العينين؛(196)

سياه چشم.

أكحل العينين؛(197)

چشمان سرمه كشيده.

الغائر العينين؛(198)

چشمان فرو رفته.

از تعبيرهاي بالا، موارد زير معلوم مي‏شود:

1) چشمان حضرت، درشت است. ((اعين)) به معناي ((واسع العين بيّن العين (واضح و گشاده چشم)))(199) است.

2) چشمان امام، شفاف و داراي درخشندگي جذابي است. ((درّي)) به معناي تلألؤ و درخشندگي است.

3) چشمان مبارك امام، سياه است. ((ادعج)) به چشمي گفته مي‏شود كه سياهي آن بسيار سياه و سفيدي آن هم شديداً سفيد باشد و در عين حال، چشم، بزرگ باشد.(200)

اين تعبير در مورد پيامبرصلي الله عليه وآله هم آمده است.(201)

4) چشمان زيباي امام‏عليه السلام، به طور طبيعي، سرمه كشيده و سياه است. ((الأكحل)) به معناي ((الذي يعلو منابت أشفاره سواد خلقة))(202) است؛ يعني، اكحل به كسي گويند كه محل روييدن مژه‏هاي چشم‏اش به طور طبيعي، بسيار سياه است.

5) چشمان امام، كمي فرو رفته است. ((الغائر))، يعني، چشمي كه گود افتاده است. و شايد اين نيز مانند زردي رنگ مبارك امام عليه السلام در اثر شب زنده داري‏هاي مداوم باشد.

در مورد مژه‏هاي حضرت، نقلي وارد نشده است، امّا در مورد پيامبر، عبارت ((أهدب الاشفار))(203) و ((سَبِط الاشفار))؛(204) وارد شده است؛ يعني، موهاي مژه، بلند است. و ((في أشفاره وَطَف))؛(205) يعني، مژه‏هاي فراواني دارد.

به خاطر شباهت امام‏عليه السلام به پيامبرصلي الله عليه وآله مي‏توان گفت، امام‏عليه السلام، داراي مژه‏هاي فراوان و پرپشت و بلند و دراز هستند.

نيز در مورد پيامبر ((أشكل العينين))(206) نقل شده؛ يعني، در سفيدي چشم پيامبر، رگ‏هايي از سرخي وجود داشت.

نيز آمده است: ((رقيق الاجفان))؛(207) يعني پلك‏هاي حضرت پيامبرصلي الله عليه وآله، نازك بود.

7 - بيني‏

أقني؛(208)

كشيده و باريك.

أقني الأنف؛(209)

كشيده و باريك بيني.

أشم الانف؛(210)

بلند بيني.

أقني الأنف أشم؛(211)

بيني كشيده و بلند.

أشم الأنف أقني؛(212)

بيني بلند و كشيده.

در معناي ((اقني)) فراهيدي مي‏آورد:

القَنا: مصدر الأقني من الأُنوف. و هو ارتفاع في أعلي الأنف بين القصبة والمارن من غير قبح؛(213)

قناء - كه مصدر اقني است - در بيني، به معناي بلند بودن قسمت بالاي بيني است، ميان استخوان و قسمت نرم بيني، به گونه‏اي كه زشت نباشد.

صاحب لسان العرب، بعد از بيان قول فراهيدي مي‏نويسد:

ابن سيده: والقناء ارتفاع في أعلي الأنف و إحديداب في وسطه و سبوغ في طرفه. و قيل: هو نُتُوء وسط القصبة واشرافه وضيق المنخرين؛

ابن سيده گويد: قناء، بلند بودن بالاي بيني است همراه با محدّب (بر آمده) بودن وسط آن و طولاني بودن نوك آن. و گفته شده، آن، به معناي بلند بودن قسمت استخواني بيني و تنگ بودن سوراخ‏ها است.

و بعد، خود، در معناي ((اقني)) مي‏آورد:

((طوله ودقّة أرنبته مع حدب في وسطه؛(214)

دراز بودن بيني و نازك بودن نوك آن همراه محدّب بودن وسط بيني.)).

صاحب العطر الوردي در معنايش مي‏آورد:

((أي ارتفاعه مع انحدار إلي جهة طرفه؛(215)

اقني، يعني، بلند بودن بيني با كم شدن ارتفاع در طرف نوك آن)).

قاري نيز مي‏آورد:

ارنبة: طرف الأنف - علي ما في القاموس - والحدب: الارتفاع. والمراد أنَّهُ لم يكن أفطس؛ فإنّه مكروه الهيئة؛(216)

ارنبه، نوك بيني است، بنابر آن چه در قاموس آمده. حدب، ارتفاع را گويند. منظور، آن است كه بيني، افطس (پهن و كم ارتفاع) نيست؛ زيرا، چنان بيني‏اي، زشت است.

از اين عبارات، معلوم مي‏شود كه اقني، يعني بيني‏اي كه 1- كشيده و بلند است؛ 2- تيز و باريك است؛ 3- بالاي بيني، در قسمت استخوان بيني، بر آمده و مرتفع است، به گونه‏اي كه زشت نباشد؛ 4- نوك بيني، كم ارتفاع، و سوراخ بيني، كوچك است؛ يعني، بيني، بسيار كم حالت محدّب و گوژ دارد.

عبارت ((أقني الأنف)) در مورد پيامبرصلي الله عليه وآله هم وارد شده است.(217)

قال الجزري: الشمم: ارتفاع قصبة الأنف (مع حسنها) و استواء أعلاها (مع انتصاب طرفها) و اشراف الأرنبة قليلاً؛(218)

يعني، اشمّ، به بيني‏اي گفته مي‏شود كه بالاي آن، صاف است و حالت محدّب ندارد.

لذا چنان كه صاحب النجم الثاقب گويد:

اين، با ((قنا)) جمع نشود، مگر در نظر او چنين مي‏نمايد. و در واقع، در آن، انحدابي بود، چنان كه در شمائل رسول خداصلي الله عليه وآله است كه ((يحسبه مَن لم يتأمله اشم)) و اين، به سبب قلّت انحداب است كه بي‏تأمّل، محسوس نمي‏شود.(219)

پس ميان ((اقني)) و ((اشم))، در اين مورد، منافاتي نيست و شاهدش هم جمع بين ((اقني)) و ((اشمّ)) در يك جمله است. وجه عدم منافات نيز كمي انحداب بيني است كه اگر دقّت نشود، صاف و اشم به نظر مي‏رسد. جمع دو كلمه در يك جمله، يعني در عين ((اقني)) بودن، مقدار ((قنا))، كم است و به ((اشم)) هم مي‏ماند و در عين ((اشم)) بودن، كاملاً صاف نيست و ((قنا)) هم دارد.

9 و 10- دهان و لب‏

در مورد دهان و لب مبارك امام‏عليه السلام، نقلي وارد نشده است، امّا چون امام‏عليه السلام، شبيه پيامبرصلي الله عليه وآله هستند و در مورد پيامبر اكرم‏صلي الله عليه وآله آمده است كه ايشان ((ضليع الفم))(220) (دهاني بزرگ كه در مردان، نشان زيبايي است) و ((عقيق الشفتين))(221) (لب‏هايي سرخ و عقيقي) است، مي‏توان گفت، امام نيز داراي دهاني بزرگ و لباني سرخ و عقيقي مي‏باشند.

11- دندان‏

أفلج الثنايا؛(222)

گشاده ثنايا.

مفلج الأسنان؛(223)

گشاده دندان.

بأسنانه تفليج؛(224)

ميان دندان‏هايش فاصله است.

أفرق الثنايا؛(225)

گشاده ثنايا.

أبلج الثنايا؛(226)

گشاده ثنايا.

براق الثنايا؛(227)

ثناياي درخشنده.

از اين عبارات، دو نكته به دست مي‏آيد:

1) دندان‏هاي پيشين حضرت، از هم فاصله دارند. ((الفلج في الأسنان: تباعد ما بين الثنايا والرباعيات. و أمّا الفرق فسعة ما بين الثنيتين خاصة.(228) ((الثنايا)) جمع ثنيّة، كقضيّة - و هي من الأسنان أربع في مقدم الفم: ثنتان من فوق و ثنتان من تحت؛(229) يعني، اختلاف معناي ((افلج)) و ((افرق)) در اين است كه ((افلج))، يعني هم دندان‏هاي ثنايا با هم فاصله دارند و هم دندان‏هاي رباعي، امّا ((افرق))، يعني فقط دندان‏هاي ثنايا با هم فاصله دارند.

((فلج)) را ابن قتيبه، ((صفرة في الأسنان))(230) معنا كرده كه اگر به معناي زردي يا سياهي باشد، مخالف براق بودن است كه بعد مي‏آيد و اگر به معناي صفر و خالي بودن باشد، يعني ميان دندان‏ها، خالي است، مطابق معنا و درست است.

تعبير ((مفلج الأسنان)) در مورد پيامبرصلي الله عليه وآله هم وارد شده است.(231)

((ابلج)) نيز چنان كه در بحث ابرو گذشت، به معناي تباعد و عدم مقارنت است و باز معناي دور بودن دندان‏ها از هم را مي‏رساند.

2- دندان‏هاي حضرت‏عليه السلام، براق و درخشنده است. عبارت ((برّاق الثنايا))، لمعان را مي‏رساند.

لازم به ذكر است كه بعضي، ((أسنانه كالمنشار)) را از اوصاف امام‏عليه السلام دانسته‏اند،(232) ولي صحيح نيست و اين مشخّصه، متعلق به فردي از ذرّيه‏ي جعفر طيار است، چنان كه در روايات به آن تصريح شده است.(233)

12- ريش‏

كثّ اللحية؛(234)

پر پشت و كوتاه ريش.

از ((كث اللحية)) دو نكته به دست مي‏آيد:

1) محاسن حضرت، پر پشت و فراوان است.

2) محاسن حضرت، بلند نيست؛ يعني، در عين فراواني محاسن، موهاي محاسن، كوتاه است.

13- گردن‏

در مورد گردن حضرت نيز نقلي وارد نشده است، امّا از اين كه در مورد پيامبرصلي الله عليه وآله وارد شده است كه ((جيدٌ دُمية في صفاء الفضّة))(235) و ((كأنّ عنقه إلي كاهله ابريق فضة))(236) و ((طويل العنق))(237) و ((كأن الذهب يجري في تراقيه))(238)، مي‏توان گفت، گردن امام‏عليه السلام داراي مشخّصات زير است:

1- بلند و كشيده (طويل العنق) است.

2- بسيار زيبا و موزون است به گونه‏اي كه دست ساز و غير طبيعي مي‏نمايد (جيد دمية).

3- بسيار سفيد و درخشان است به مثل درخشش نقره (ابريق فضة).

4- زير گردن و قسمت ترقوه، طلايي و براق است (كان الذهب يجري في تراقيه).

14- كتف و شانه‏

عظيم مشاش المنكبين؛(239)

استخوان شانه‏ها، بزرگ است.

مسترسل المنكبين؛(240)

شانه‏ها، افتاده است.

مشرف المنكبين؛(241)

شانه‏ها، بزرگ است.

في كتفه علامة النبي؛(242)

در كتف‏اش علامت نبوّت است.

بكتفه اليمني خال؛(243)

در كتف راست‏اش، يك خال است.

شامة بين كتفيه من جانب الأيسر تحت كتفه الأيسر ورقة مثل ورقة الآس؛(244)

خالي ميان دو كتف‏اش است. در طرف چپ زير كتف چپ‏اش، برگي مانند برگ درخت آس است.

از موارد بالا، شش نكته قابل استفاده است.

1- استخوان‏هاي شانه‏ي حضرت، درشت و بزرگ است. سر استخوان را ((مشاش)) گويند.

اين تعبير در مورد پيامبرصلي الله عليه وآله هم وارد شده است.(245)

2- شانه‏هاي حضرت، افتاده و پايين است. عبارت منبع اصلي، ((مسترسل)) است. الخرائج، ((مشرف)) نقل كرده است(246) كه با اصل روايت همخواني ندارد و ظاهراً، تصحيف است، هر چند اگر معنايش بزرگي و بلندي باشد، معناي نكته‏ي يكم را تأكيد خواهد كرد، ولي عبارت منبع اصلي ((مسترسل)) است.

3- در كتف مبارك امام، علامت نبوّت هست.

4- يك خال، در كتف راست حضرت هست.

5- يك خال، ميان دو كتف حضرت هست.

6- زير كتف چپ حضرت، برگي مانند برگ درخت آس هست. درخت ((آس)) كه به فارسي به آن، ((موُرد)) گويند، درختي شبيه درخت انار است كه داراي برگ‏هاي ضخيمِ هميشه سبز و معطر است.

شايد اين عبارت، كنايه‏اي براي بيان بوي خوش عرق امام‏عليه السلام است كه به بوي برگ درخت ((آس)) شبيه است. در مورد پيامبرصلي الله عليه وآله وارد شده كه بوي عرق ايشان، مانند مشك بود.(247)

نيز چون در مورد پيامبرصلي الله عليه وآله نقل شده است كه ((أشعرالمنكبين))(248)، مي‏توان گفت، شانه‏هاي حضرت، موي فراوان دارد.

15- سينه‏

واسع الصدر... عريض ما بينهما (المنكبين)؛(249)

فراخ سينه... ميان دو كتف پهن است.

بعيد ما بين المنكبين؛(250)

ميان دو كتف، فاصله‏ي زيادي است.

العريض ما بين المنكبين؛(251)

ميان دو كتف، پهن است.

از تعبيرات نقل شده در مورد سينه‏ي مبارك امام‏عليه السلام معلوم مي‏گردد كه سينه‏ي شريف امام عصر، عجل الله تعالي فرجه، فراخ و بزرگ است.

در مورد پيامبر اسلام نيز ((عريض الصدر)) و ((بعيد ما بين المنكبين)) وارد شده(252) و شباهت را از اين وجه نيز مي‏رساند.

16- پشت‏

بظهره شامتان شامة علي لون جلده و شامة علي شبه شامة النبي‏صلي الله عليه وآله؛(253)

در پشت‏اش، دو خال است: خالي به رنگ پوست‏اش و خالي شبيه خال پيامبرصلي الله عليه وآله.

از اين عبارت، معلوم مي‏گردد كه در پشت مبارك امام‏صلي الله عليه وآله دو خال هست: يكي، همرنگ پوست حضرت و يكي هم به رنگ خال نازنين پيامبر گرامي اسلام‏صلي الله عليه وآله.

البته چنان كه علامه مجلسي فرموده،(254) خال، علامتي است كه رنگ آن با رنگ پوست بدن فرق مي‏كند و اين جا كه مي‏فرمايد: ((خالي، همرنگ پوست است))، مي‏تواند منظور، قسمتي بلندتر يا فرو رفته‏تر از ساير اعضا باشد و لو رنگ آن هم فرق نكند.

نيز احتمال دارد كه اين دو خال، با خالي كه در بخش كتف گفته شد، مشترك باشد.

17- ساق‏

أحمش الساقين؛(255)

باريك ساق.

علي ذراعه الأيمن مكتوب: ((جاء الحق و زهق الباطل إنَّ الباطل كان زهوقاً))؛(256)

بر ساق راست‏اش اين آيه نوشته شده: ((حق آمد و باطل نابود شد. همانا، باطل، نابود شدني است.)).

از دو تعبير بالا، دو مورد زير معلوم مي‏شود:

1- ساق‏هاي پاي حضرت، باريك و نازك است كه نشان اندام زيبا و قوي است. در مورد پيامبرصلي الله عليه وآله هم وارد شده است كه ((كأن في ساقه حموشة)).(257) در مورد ساق دست، براي پيامبرصلي الله عليه وآله وارد شده است كه ((أشبح الذراعين))؛(258) يعني، ساق دست پيامبر، بلند و پهن بود.

نيز نقل شده است كه حضرت ((أشعر الذراعين))(259) بوده است؛ يعني، ساق‏هاي حضرت، داراي موي فراوان و نيز صاف و كشيده بود؛ زيرا، ((سَبط القصر)) نيز كه اين معنا را مي‏رساند، در مورد پيامبرصلي الله عليه وآله وارد شده است(260) و از روي شباهت مي‏توان گفت، ساق دست امام عصر، عجل الله تعالي فرجه، بلند و پهن، در عين حال كشيده و صاف و داراي موي فراوان است.

2- بر ساق دست راست حضرت، آيه‏ي ((جاء الحق و زهق الباطل إنَّ الباطل كان زهوقاً)) نوشته شده است.

18- كف دست و پا

شَثْن الكفين؛(261)

درشت كف.

علي يده اليمني خال؛(262)

بر دست راست‏اش يك خال است.

في كفّه علامة؛(263)

در كف‏اش علامتي است.

بكفه اليمني خال؛(264)

بر كف راست‏اش يك خال است.

مكتوب علي راحتيه ((بايعوه؛ فإن البيعة للّه عزّوجلّ.))؛(265)

بر دو كف دست‏اش نوشته شده است: ((با او بيعت كنيد؛ زيرا، بيعت، فقط براي خداوند است.)).

از تعبيرات نقل شده، مي‏توان گفت:

1- انگشتان و كف دست و پاي حضرت، درشت و ستبر است. جزري گويد، ((شثن)) به معناي خشن بودن كف و انگشتان است و در مردان، نشان قوّت قبض و مايه‏ي مدح است.

اين واژه در كتاب المحيط، به ((نرمي ولينت)) ترجمه شده كه دور از معنا است.(266)

صاحب النجم الثاقب، تحقيقي در مورد لينت يا خشونت كف دارد.(267)

چون در مورد پيامبرصلي الله عليه وآله، ((سبط البنان))(268) وارد شده، مي‏توان گفت، انگشتان امام نيز كشيده و بلند است.

نيز چون در مورد پيامبرصلي الله عليه وآله ((رحب الراحه))(269) و ((عظيم البراثن))(270) به معناي بزرگ بودن كف وارد شده است، مي‏توان گفت، كف دست امام‏عليه السلام نيز بزرگ و وسيع است.

2- يك خال، در كف دست راست حضرت‏عليه السلام هست.

3- علامتي در كف حضرت‏عليه السلام وجود دارد. اين علامت، ممكن است همان خال باشد يا نوشته‏اي كه بر كف حضرت‏عليه السلام موجود است.

4- بر دو كف دست حضرت‏عليه السلام، نوشته شده است:

((بايعوه؛ فإن البيعة للّه عزّوجلّ))؛

با ايشان بيعت كنيد، زيرا، بيعت، فقط، مخصوص خداوند است.

در مورد پيامبرصلي الله عليه وآله نقل شده است كه ((طويل الزَنْدين))(271) بوده است، پس مي‏توان گفت، مچ دست امام‏عليه السلام نيز بزرگ و قوي است.

در مورد پيامبرصلي الله عليه وآله وارد شده كه ايشان ((مسيح القدمين))(272) است. يعني كف پاي حضرت، كم گوشت است. اين نيز مي‏تواند نشانه‏اي از امام باشد.

19- شكم‏

ضخم البطن؛(273)

ستبر دل.

المبدح البطن؛(274)

فراخ دل.

المبدح بطنه؛(275)

دل اش فراخ است.

مبدح البطن؛(276)

فراخ دل.

المنبدح [ المنفدح ] البطن؛(277)

فراخ دل.

شعر نابت من لبته إلي سرته أخضر ليس بأسود؛(278)

مويي از وسط سينه تا ناف روييده كه سبز است نه سياه.

از اين تعبيرها، دو نكته حاصل مي‏شود:

1- حضرت‏عليه السلام، دلي ستبر و فراخ دارند.

با اين كه اين قسمت با الفاظ متعدّدي نقل شده است، با اين حال، همه، به معناي اتساع و فراخ بودن شكم حضرت‏عليه السلام است و اين، به تناسب سينه‏ي فراخ حضرت است.

لازم به ذكر است كه در اين صفت، شبيه جد بزرگوارش حضرت اميرالمؤمنين‏عليه السلام است؛ زيرا، در مورد ايشان، وارد شده است كه ((ضخم البطن))(279) بودند، امّا پيامبر، ((سواء البطن والصدر))(280) بودند.

2- يك رشته‏ي باريك مو، از وسط سينه‏ي مبارك امام‏عليه السلام و زير گلو تا ناف حضرت‏عليه السلام امتداد دارد. در عربي، به اين رشته‏ي مو، ((مَسرَبه)) گويند.

در مورد پيامبر گرامي اسلام‏صلي الله عليه وآله نيز وارد شده است كه ((دقيق المسربة))(281) بودند. و از اين جهت نيز شباهت امام‏عليه السلام را به پيامبر گرامي اسلام‏صلي الله عليه وآله مي‏رساند.

نيز چون در مورد پيامبرصلي الله عليه وآله وارد شده است كه ((ليس علي بطنه و صدره شعر))،(282) مي‏توان گفت، امام‏عليه السلام نيز جز اين رشته موي باريك، موي ديگري در سينه و شكم ندارند.

20- ران‏

أزيل الفخذين بفخذه اليمني شامة؛(283)

درشت ران كه بر ران راست‏اش يك خال است.

عريض الفخذين؛(284)

ستبر ران.

از اين دو تعبير، دو مورد زير معلوم مي‏شود:

1- ران‏هاي حضرت، عضلاني و ستبر است كه نشان قوّت و قدرت بدني امام‏عليه السلام است.

2- يك خال، در ران راست حضرت‏عليه السلام وجود دارد.

21- زانو

معطوف الركبتين؛(285)

افتاده زانو.

مرحوم علاّمه مجلسي، در بيان اين عبارت مي‏فرمايد، زانوي مبارك امام، به خاطر بزرگي و درشتي آن، ميل به پايين دارد. البته در مورد پيامبرصلي الله عليه وآله هم نقل شده است كه ((ضخيم الكراديس))(286) بودند؛ يعني، سر استخوان‏هاي حضرت، درشت بود و مي‏توان اين شباهت را هم ميان امام‏عليه السلام و حضرت پيامبرصلي الله عليه وآله فهميد.

در پايان، براي حسن ختام، منظومه‏ي عربي حلواني(287) مصري را كه شامل بسياري از اوصاف حضرت‏عليه السلام است، مي‏آوريم:

هو ضرب من الرجال خفيف‏

هو أجلي أقني أشم كحيل‏

أعين أفرق أزج علي أي

من خدّيه خال حسن جميل‏

أفلج الثغر حين يبسِم برّا

ق الثنايا و ربعة لايطول‏

عربيّ في لونه و كان ال

-جسم منه ينميه إسرائيل‏

وجهه في اشتداد سمرته كال

-كوكب الدريّ المضي‏ء جليل‏

و له لحيةٌ غزيرة شعر

..........

ناعم الكف بين فخذيه بعد

خاضع خاشع كريم منيل‏

او [ امام مهدي ]، باريك اندام و كم گوشت است‏

او، پيشاني آشكار و بيني باريك است و چشمي سياه دارد

چشمي درشت، رويي گشاده، ابرواني جدا از هم دارد

بر گونه‏ي راست‏اش خال زيبايي است‏

دندان‏هايش جدا از هم است وقتي بسم الله مي‏گويد

دندانش برق مي‏زند، قدي متوسط دارد و بلند نيست‏

رنگ‏اش عربي و جسم‏اش

مانند بدن بني اسراييل است.

صورت‏اش در شدّت سرخي، مانند

ستاره‏اي درخشان و نوراني است. بلند مرتبه است‏

حضرت، محاسني پرپشت دارد

...........

كف دست‏اش پر نعمت است. ران‏هايش از هم دورند (ران‏هاي قوي‏اي دارد).

خاضع و خاشع و كريم و كام روا است.

----------------

پي نوشت‏ها:

1) يوسف: 87.

2) الصوارم المحرقة، ص 263.

3) معاني الأخبار، 79.

4) كمال الدين، ج 2، ص 408 (م: ج 2، ص 118.)

5) الملاحم والفتن، ص 148، باب 79 (از فتن سليلي.)

6) كفايةالأثر، 121.

7) كمال الدين، ج 1، ص 286 (م: ج 1، ص 534.)

8) كمال الدين، ج 1، ص 257 (م. ج 1، ص 284.)

9) الغيبة، نعماني، ص 214 (م: ص 306.)

10) الغيبة، طوسي، ص 190.

11) كمال الدين، ج 2، ص 411 (م: ج 2، ص 122.)

12) كفايةالأثر، ص 159 (از پيامبر.)

13) الغيبة، طوسي، ص 357 (ملاقات).

14) الغيبة، نعماني، ص 146 (م: ص 206.)

15) الصراط المستقيم، ج 2، ص 242.

16) بحارالأنوار، ج 13، ص 3.

17) الخرائج، ج 1، ص 477 (ملاقات.)

18) كمال الدين، ج 2، ص 407 (م: ج 2، ص 116) [ملاقات‏].

19) الكافي، ج 1، ص 329 (ملاقات).

20) الارشاد، ج 2، ص 382.

21) الغيبة، طوسي، ص 269 (ملاقات).

22) الخرائج، ج 1، ص 481 (ملاقات).

23) بحارالأنوار، ج 52، ص 177 (ملاقات).

24) كمال الدين، ج 2، ص 443.، (م: ج 2، ص 177 [ملاقات‏].

25) الغيبة، طوسي، ص 271 (ملاقات).

26) الغيبة، طوسي، ص 249 (ملاقات).

27) دلائل الإمامة، ص 270.

28) الصراط المستقيم، ج 2، ص 261 (ملاقات).

29) الغيبة، طوسي، ص 255 (ملاقات).

30) دلائل الإمامة، ص 273 (ملاقات). ((فلقة)) را ندارد.

31) منتخب الأنوار، ص 140.

32) دلائل الإمامة، ص 270.

33) كمال الدين، ج 2، ص 478 (م: ج 2، ص 226) [ملاقات‏].

34) الخرائج، ج 1، ص 481.

35) الغيبة، طوسي، ص 357 (ملاقات).

36) إلزام الناصب، ج 2، ص 200 (خطبة البيان).

37) كمال الدين، ج 2، ص 384 (م: ج 2، ص 81) [ملاقات‏].

38) كمال الدين، ج 2، ص 434 (م: ج 2، ص 162) [ملاقات‏].

39) كمال الدين، ج 2، ص 468 (م: ج 2، ص 212) [ملاقات‏].

40) الملاحم والفتن، ص 136 (خطبة اللؤلؤة).

41) فردوس الأخبار، ج 4، ص 496، ح 6940 (نقل از إلامام المهدي عند أهل السنة، ص 77).

42) دلائل الإمامة، ص 233.

43) الملاحم والفتن، ص 142 (از فتن سليلي).

44) كمال الدين، ج 2، ص 453 (م: ج 2، ص 189) [ملاقات‏].

45) كمال الدين، ج 2، ص 457 (م: ج 2، ص 194) [ملاقات‏].

46) الاحتجاج، ج 2، ص 462.

47) الخرائج، ج 2، ص 782.

48) الغيبة، طوسي، ص 266.

49) كمال الدين، ج 2، ص 445 (م: ج 2، ص 180) [ملاقات‏].

50) الغيبة، نعماني، ص 216 (م: ص 308).

51) الارشاد، ج 2، ص 382.

52) الخرائج، ج 3، ص 1152.

53) كمال الدين، ج 2، ص 445 (م: ج 2، ص 180) [ملاقات‏].

54) بحارالأنوار، ج 52، ص 176 (ملاقات).

55) الغيبة، طوسي، 266 (ملاقات).

56) فردوس ألاخبار، ج 4، ص 497، ح 6941 نقل از الامام المهدي عند أهل السنة. ص 78.

57) بحارالانوار، ج 16، ص 180 تا 185. (از مناقب و ديگران).

58) شرح ابن ابي الحديد، ج 13، ص 226.

59) لسان العرب، ج 10، ص 76.

60) لسان العرب، ج 10، ص 352.

61) النجم الثاقب، ص 102.

62) لسان العرب، ج 4، ص 282.

63) كتاب العين، ج 3، ص 294.

64) لسان العرب، ج 5 ، ص 14.

65) لسان العرب، ج 8 ، ص 137.

66) بحارالأنوار، ج 52 ، ص 37. در مورد أروع مراجعه شود.

67) مجمع البحرين، ج 2، ص 206 (از النهاية نقل مي‏كند).

68) بحارالأنوار، ج 53 ، ص 7 (عن بعض مؤلَفات أصحابنا).

69) الغيبة، نعماني، ص 189، (م: ص 269).

70) قرب الأسناد، ص 21.

71) الغيبة، طوسي، ص 421.

72) الغيبة، نعماني، ص 188 (م: ص 268).

73) دلائل الإمامة، ص 305 (ملاقات).

74) كمال الدين، ج 1، ص 327 (م: ج 1، ص 597).

75) كمال الدين، ج 2، ص 376 (م: ج 2، ص 69). در متن عربي، ((الشبان)) است.

76) الغيبة، طوسي، ص 420.

77) الغيبة، نعماني، ص 189م، ص 269. در متن مترجم ((اثنين)) است.

78) كمال الدين، ج 1، ص 316 (م: ج 1، ص 582).

79) بصائر الدرجات، ص 188.

80) الملاحم والفتن، ص 142 (از فتن سليلي).

81) كمال الدين، ج 2، ص 652 (م: ج 2، ص 558).

82) لسان العرب، ج 3، ص 29.

83) بحارالأنوار، ج 52 ، ص 287.

84) الملاحم والفتن، ص 73 (از نعيم).

85) بحارالأنوار، ج 52، ص 319.

86) الارشاد، ج 2، ص 382.

87) بحارالأنوار، ج 51، ص 44 (از الفصول المهمة، ابن صباغ. كلام خود ابن صباغ است).

88) دلائل الإمامة، ص 300 (ملاقات).

89) كمال الدين، ج 2، ص 468 (م: ج 2، ص 212) [ملاقات‏].

90) الغيبة، طوسي، ص 255 (ملاقات).

91) دلائل الإمامة، ص 233.

92) كشف الغمة، ج 2، ص 469 (از اربعون حديثاً، ابي نعيم).

93) الملاحم والفتن، ص 142 (از فتن سليلي).

94) الغيبة، طوسي، ص 274.

95) الملاحم و الفتن، ص 73 (از نعيم).

96) كمال الدين، ج 2، ص 376.

97) لسان العرب، ج 8 ، ص 107.

98) لسان العرب، ج 8 ، ص 107.

99) لسان العرب، ج 3، ص 30.

100) لسان العرب، ج 10، ص 329.

101) بحارالأنوار، ج 16، ص 42؛ الغارات، ج 1، ص 96 (مراجعه شود).

102) بحارالأنوار، ج 51، ص 85 ؛ معجم أحاديث الإمام المهدي، ج 1، ص 130 (مراجعه شود).

103) العطر الوردي، ص 48، (نقل از الإمام المهدي عند أهل السنّة، ص 504).

104) النهاية، ج 3، ص 78.

105) بحارالأنوار، ج 16، ص 180 - 185.

106) كمال الدين، ج 2، ص 446 (م: ج 2، ص 180) [ملاقات‏].

107) الغيبة، طوسي، ص 273 (ملاقات).

108) لوائح الأنوار البهية، ج 2 (از سنن داني و ابي‏نعيم. نقل از الإمام المهدي عند أهل السنة، ص 442).

109) الغيبة، طوسي، ص 273 (ملاقات).

110) الملاحم و الفتن، ص 141 (از فتن سليلي).

111) دلائل الإمامة، ص 233. واژه‏ي ((لون)) را ندارد.

112) كشف الغمّة، ج 2، ص 469 (از اربعون ابي نعيم).

113) الغيبة، نعماني، ص 215 (م: ص 307).

114) كمال الدين، ج 2، ص 653 م، ج 2، ص 560 (ابيض اللون مشرب بالحمرة).

115) كمال الدين، ج 2، ص 475 (م: ج 2، ص 224) [ملاقات‏].

116) الغيبة، طوسي، ص 258 (ملاقات).

117) بحارالأنوار، ج 52 ، ص 176. (ملاقات)

118) دلائل الإمامة، ص 300 (ملاقات). ((ماهو)) را ندارد.

119) الخرائج، ج 1، ص 477 (ملاقات).

120) فلاح السائل، ص 200.

121) الغيبة، طوسي، ص 187.

122) الاختصاص، ص 208.

123) لسان العرب، ج 8، ص 355.

124) بحارالأنوار، ج 16، ص 147.

125) ينابيع المودة، ص 467 (نقل از منتخب الأثر، ص 209).

126) العطر الوردي، ص 47 (نقل از الإمام المهدي عند أهل السنة، ص 507-504).

127) الكافي، ج 1، ص 443؛ الغارات.

128) الغيبة، نعماني، ص 247 (م: ص 350).

129) روزگار رهايي، ج 1، ص 122؛ مهدي آخرين سفير انقلاب، ص 120.

130) لسان العرب، ج 12، ص 12 (إنّ اشتقاق آدم لأنّه خلق من تراب و كذلك الأُدْمة إنّما هي مشبّهة بلون التراب).

131) لسان العرب، ج 1، ص 101.

132) لسان العرب، ج 14، ص 420.

133) بحارالأنوار، ج 18، ص 332.

134) تفسير القمي، ج 2، ص 8.

135) روزگار رهايي، ج 1، ص 122.

136) الغيبة، نعماني، ص 216 (م: ص 308).

137) الغيبة، طوسي، ص 266 (ملاقات).

138) معاني الأخبار، ص 80.

139) الارشاد، ج 2، ص 382.

140) ينابيع المودة، ص 467 (نقل از منتخب الأثر، ص 209، ح 49).

141) كمال الدين، ج 2، ص 446 (ملاقات).

142) كمال الدين، ج 2، ص 475 (ملاقات).

143) الغيبة، طوسي، ص 273 (ملاقات).

144) كمال الدين، ج 2، ص 407 (م: ج 2، ص 116) [ملاقات‏].

145) الاحتجاج، ج 2، ص 462.

146) الخرائج، ج 1، ص 481 (ملاقات).

147) كمال الدين، ج 2، ص 457 (م: ج 2، ص 194) [ملاقات‏].

148) الصهبة أشهر اللون وأحسنها حين تنظر اليها. (لسان العرب، ج 1، ص 532).

149) الصهبة مختصة بالشعر، و هي حمرة يعلوها سواد (لسان العرب، ج 1، ص 532).

150) العدد القوية، ص 120.

151) تفسير القمي، ج 2، ص 271.

152) معاني‏الأخبار، ص 80.

153) كمال الدين، ج 2، ص 446 (م: ج 2، ص 180) [ملاقات‏].

154) كمال الدين، ج 2، ص 468 (م: ج 2، ص 212) [ملاقات‏].

155) الغيبة، طوسي، ص 266.

156) الملاحم والفتن، ص 73 (از ابي‏نعيم).

157) كمال الدين، ج 2، ص 407 (م: ح 2، ص 116) [ملاقات‏].

158) كشف الغمة، ج 2، ص 470 (از اربعون ابونعيم).

159) كشف الغمة، ج 2، ص 469 (از اربعون ابونعيم).

160) كمال الدين، ج 2، ص 446 (م: ج 2، ص 180) [ملاقات‏].

161) فرائد فوائد الفكر، ص 80 (از ابي‏نعيم).

162) الغيبة، نعماني، ص 215 (م: ص 307).

163) دلائل الإمامة، ص 300 (ملاقات).

164) الغيبة، طوسي، ص 258 (ملاقات).

165) الغارات، ج 1، ص 96.

166) معاني الأخبار، ص 80.

167) دلائل الإمامة، ص 251.

168) العمدة، ص 433 (از الجمع بين الصحاح الستة).

169) القول المختصر، ص 7، ح 33. (نقل از معجم الاحاديث الامام المهدي، ج 1، ص 243).

170) فرائد السمطين، ج 2، ص 331، ح 582 (از ابي‏نعيم، نقل از معجم الاحاديث المهدي، ج 1، ص 242).

171) الغيبة، نعماني، ص 214 م، ص 306.

172) كمال الدين، ج 2، ص 468 (ملاقات).

173) كمال الدين، ج 2، ص 407 (ملاقات).

174) إلزام الناصب، ج 2، ص 200 (خطبة البيان، نسخه‏ي اوّل).

175) لسان العرب، ج 2، ص 424.

176) فرائد السمطين، ج 2، ص 324، ح 574 (نقل از معجم الاحاديث المهدي، ج 1، ص 108).

177) بحارالأنوار، ج 51، ص 85.

178) العين، ج 7، ص 105.

179) لسان العرب، ج 2، ص 53.

180) كمال الدين، ج 1، ص 159.

181) بحارالأنوار، ج 21، ص 317.

182) الملاحم والفتن، ص 74 (از نعيم).

183) كمال الدين، ج 2، ص 468 (م: ج 2، ص 212) [ملاقات‏].

184) الغيبة، نعماني، ص 215 (م: ص 307).

185) الملاحم والفتن، ص 74 (از نعيم).

186) كمال الدين، ج 2، ص 445 (م: ج 2، ص 178) [ملاقات‏].

187) الملاحم والفتن، ص 72 (از نعيم).

188) فلاح السائل، ص 200.

189) بحارالأنوار، ج 52 ، ص 13.

190) معاني الأخبار، ص 80.

191) العين، ج 6، ص 253؛ مجمع البحرين، ج 5، ص 74.

192) لسان العرب، ج 2، ص 215 (از جوهري).

193) الكافي، ج 1، ص 443.

194) الملاحم والفتن، ص 74 (از نعيم).

195) كمال الدين، ج 2، ص 407 (م: ج 2، ص 116) [ملاقات‏].

196) كمال الدين، ج 2، ص 468 (م: ج 2، ص 212) [ملاقات‏].

197) الملاحم و الفتن، ص 73 (از نعيم).

198) الغيبة، نعماني، ص 215 (م: ص 307).

199) لسان العرب، ج 13، ص 302.

200) مجمع البحرين، ج 2، ص 300.

201) الكافي، ج 1، ص 443.

202) العين، ج 3، ص 62.

203) الغارات، ج 1، ص 96.

204) العددالقوية، ص 120.

205) بلاغات النساء، ص 66.

206) المناقب، ج 1، ص 155.

207) العددالقوية، ص 120.

208) دلائل الإِمامة، ص 251.

209) الغيبة، نعماني، ص 214 م، ص 306.

210) كشف الغمة، ج 2، ص 469 (از اربعون ابي‏نعيم).

211) كمال الدين، ج 2، ص 445 (م: ج 2، ص 178) [ملاقات‏].

212) الملاحم والفتن، ص 164 (از الفتن، زكريا).

213) العين، ج 5، ص 217.

214) لسان العرب، ج 15، ص 203.

215) العطر الوردي، ص 46 (نقل از الإمام المهدي عند أهل السنة، ص 502).

216) مرقاة المفتاح، ص 180 (نقل از الإمام المهدي عند أهل السنة، ص 412).

217) تفسير القمي، ج 2، ص 271؛ كمال الدين، ج 1، ص 159 (م: ج 1، ص 316).

218) النهاية، ج 2، ص 502 (داخل پرانتزها از العطر الوردي، ص 46 نقل شده است. العطر الوردي، از الإمام المهدي عند أهل السنة، ص 502، نقل شده است.).

219) النجم الثاقب، ص 103.

220) معاني الأخبار، ص 80.

221) الأنوار في مولدالنبي، ص 246.

222) الغيبة، نعماني، ص 214 م، ص 306.

223) الغيبة، طوسي، ص 273 (ملاقات).

224) كمال الدين، ج 2، ص 475 (ملاقات).

225) كشف الغمة، ج 2، ص 470 (از اربعون ابي‏نعيم).

226) شرح نهج البلاغة، ج 1، ص 282 (از قاضي القضات).

227) الملاحم والفتن، ص 73 (از نعيم).

228) العين، ج 6 ، ص 127.

229) العطر الوردي، ص 47 (نقل از الإمام المهدي عند أهل السنة، ص 503).

230) غريب الحديث، (نقل از شرح نهج البلاغة، ج 19، ص 130).

231) معاني الأخبار، ص 80.

232) النجم الثاقب، ص 101؛ روزگار رهايي، ج 1، ص 122؛ مهدي، آخرين سفير انقلاب، ص 120.

233) الغيبة، نعماني، ص 245 (م: ص 350.).

234) الملاحم والفتن، ص 73 (از نعيم).

235) معاني الأخبار، ص 80.

236) الكافي، ج 1، ص 443.

237) تفسير القمي، ج 2، ص 271.

238) كمال الدين، ج 1، ص 159 (م: ج 1، ص 316).

239) كمال الدين، ج 2، ص 653 (م: ج 2، ص 560).

240) بصائرالدرجات، ص 188.

241) الخرائج، ج 2، ص 691.

242) الملاحم و الفتن، ص 73 (از نعيم).

243) لوائح أنوار البهية، ج 2 (از ابي‏نعيم، نقل از الإمام المهدي عند أهل السّنة، ص 443).

244) الغيبة، نعماني، ص 216 (م: ص 308.).

245) الكافي، ج 1، ص 443.

246) الخرائج، ج 2، ص 691.

247) كمال الدين، ج 1، ص 159 م، ج 1؛ ص 316.

248) معاني الأخبار، ص 80.

249) بصائر الدرجات، ص 188.

250) فلاح السائل، ص 200.

251) الغيبة، نعماني، ص 215 (م: ص 307.).

252) معاني الأخبار، ص 80.

253) كمال الدين، ج 2، ص 653 (م: ج 2، ص 560.).

254) بحارالأنوار، ج 51 ، ص 35.

255) فلاح السائل، ص 200.

256) دلائل الإمامة، ص 270 (ملاقات).

257) المناقب، ج 1، ص 157.

258) المناقب، ج 1، ص 155.

259) معاني الأخبار، ص 80.

260) معاني الأخبار، ص 80.

261) كمال الدين، ج 2، ص 407 (م: ج 2، ص 116) [ملاقات‏].

262) إسعاف الراغبين، (نقل از كتاب الإمام المهدي عند أهل السنة، ص 453).

263) فرائد فوائد الفكر، ص 80 (از ابي‏نعيم).

264) فرائد فوائد الفكر (نقل از معجم أحاديث الإمام المهدي، ج 1، ص 128).

265) دلائل الإمامة، ص 251.

266) بحارالأنوار، ج 16، ص 165.

267) النجم الثاقب، ص 325.

268) تفسير العياشي، ج 1، ص 203.

269) معاني‏الأخبار، ص 80.

270) تفسير العياشي، ج 1، ص 203.

271) معاني‏الأخبار، ص 80.

272) معاني‏الأخبار، ص 80.

273) الغيبة، نعماني، ص 214 (م: ص 306.).

274) الغيبة، نعماني، ص 215 (م: ص 308.).

275) الغيبة، نعماني، ص 228 (م: ص 324).

276) كمال الدين، ج 2، ص 653 (م: ج 2، ص 560.).

277) فلاح السائل، ص 200.

278) الكافي، ج 1، ص 329.

279) المناقب، ج 3، ص 306.

280) معاني الأخبار، ص 80.

281) معاني الأخبار، ص 80.

282) كمال الدين، ج 1، ص 159 (م: ج 1، ص 316.).

283) الغيبة، نعماني، ص 214 (م: ص 306).

284) كمال الدين، ج 2، ص 653 (م: ج 2، ص 506).

285) كمال الدين، ج 2، ص 407 (م: ج 2، ص 116) [ملاقات‏].

286) معاني‏الأخبار، ص 80.

287) القطر الشهدي في أوصاف المهدي، شهاب الدين أحمد بن اسماعيل الحلواني المصري (1249 - 1308).